

رساله در فتوت^۳

نوشته علاءالدوله سمنانی
تصحیح قاسم انصاری

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه مصحح

فتوت اسلامی، چه عامیانه و چه صوفیانه، رنگ و مایه مذهبی دارد. وجود کلمه «فتی» و مشتقات آن در قرآن کریم و ملقب شدن حضرت یوسف و حضرت ابراهیم (ع) و اصحاب کهف بدین لقب و به معنی جوانمرد و جوانمردان و نیز روایت لافقی الاعلی و اسناد دیگر دلیل این مدعاست.

گرچه فتیان گاهی به خدمت حکمرانان درآمدند و بعضی از حکام در زمره فتیان وارد شدند و فتوت رنگ سیاسی گرفت، اما کم کم از میدانهای جنگ و صحنه سیاست به خانقاهها و زاویهها و لنگرها و باطوقها کشیده شد و به جای خلفا و جنگجویان مشایخ و

صوفیان بر مسند فتوت تکیه زدند و حضرت مولی الموالی علی (ع) را اَفْتَى الْفِتْیَان خواندند و قول و فعل آن حضرت را به کار بستند و نسبت فتوت خود را بدیشان رساندند. فضیل عیاض از راهزنی برید و به زاهدان و وارستگان پیوست. «کشتی بستن»، «کمان گروهِه افکندن»، «شکار پرندگان» به «آب نمک نوشیدن» و «سراویل پوشیدن» و «شد بستن» بدل شد و در میان اصناف رونقی دیگر یافت. اصطلاحات مخصوصی وضع و معمول شد و برای ورود به زمره فِتْیَان شرایطی مقرر گردید. فتنی ملزم و متمهّد بود که خوشرو، مهمان نواز، سخی، وارسته و صادق باشد، در مقابل بدی نیکی کند، مصالح اخوان را بر مصالح خود ترجیح دهد، در توکل استوار باشد. نویسنده بزرگ ابو عبد الرحمن سُلمی (متوفی ۴۱۲ هـ ق) این شرایط و خصال را در کتاب الفِتْوَة جمع و تدوین کرده است.

این جوزی در تعریف فتنی می نویسد: اَلْفِتْی لَا یَزْنِ وَلَا یُکَذِّبُ وَ یَحْفَظُ الْحَرَمَ وَلَا یَهْتَكُ سِتْرَ امْرَأَةٍ. ابوالقاسم قشیری (متوفی ۴۶۵ هـ ق) باب سی و چهارم الرّسالة را به فتوت اختصاص داده و در تعریف آن می گوید: «بدان که اصل فتوت آن بود که بنده دایم در کار غیر خویش مشغول بود.» عنصر المعالی در باب چهل و چهارم قایوسنامه می نویسد: «جوانمرد انصاف از خود بدهد و تا تواند انصاف از کس نخواهد.» مولانا جلال الدین مولوی فتنی (= اخی) را به دعا و فراخواندن حق دعوت می کند: ای اخی، دست از دعا کردن مدار/ با اجابت یا رد اویت چه کار. حافظ جفا را مخالف مذهب ارباب فتوت می داند و عدل و داد را از شرایط مروّت می شمارد و در فرومایگان مروّت نمی جوید:

ما جفا از تو ندیدیم و تو خود نپسندی آنچه در مذهب ارباب فتوت نبود

خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود گر تو بیداد کنی شرط مروّت نبود

زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند مجوز سفله مروّت که شیئه لا شیء

عطار نخستین شرط از شرایط هفتاد و دوگانه فتوت را مروّت می داند:

که هفتاد و دو شد شرط فتوت یکی زان شرطها باشد مروّت

درباره فتوت آثار متنور و منظوم بسیاری تألیف شده و بسیاری از آنها هم چاپ شده

است و محققان ایرانی و عرب و ترك و چند تن خاورشناس در این باب به تتبع پرداخته‌اند. از جمله این بزرگان شادروان استاد عبدالباقی گولینارلی محقق معروف ترك است که در مجموعه ۴-۱ دانشکده اقتصاد دانشگاه استانبول، ۵۰-۱۹۴۹، به تحقیق در ریشه و تشکیلات فتوت در اسلام پرداخته و متن چند فتوت نامه را گراور کرده است (مرآة المرءة، از علی بن حسن بن جعدویه، به عربی؛ تحفة الوصایا، از احمد بن الیاس النقاش، به عربی؛ کتاب فی بحر الفتوة و ذکر شجرة الفوز، به عربی؛ کتاب الفتوة از نجم زرکوب، به فارسی؛ ترجمه تحفة الاخوان، از عبدالرزاق کاشانی، به فارسی؛ رساله فی الفتوة، از علاء الدوله سمنانی، به فارسی و فتوت نامه منظوم، از ناصری، به فارسی). او در معرفی رساله فی الفتوة می نویسد: این رساله در کتابخانه ولی الدین افندی، بایزید استانبول، جزء مجموعه شماره ۱۷۹۶ مضبوط و به ابعاد ۱۸×۲۶ نگهداری می‌شود. با کاغذ ابری جلد شده، کناره و عطف آن میشن و ابعاد نوشته آن ۱۲×۲۲ است و به خط خوانا و تعلیق زیبا کتابت گردیده. مجموعه ۱۸۱ ورق دارد و نخستین صفحه رساله‌ها و بعضی از صفحات دیگر مذهب و آیات و سوره‌ها داخل جدول است. این رساله شباهت زیادی به تحفة الاخوان عبدالرزاق کاشانی دارد. گویی این رساله ترجمه به تلخیص یا گزیده تحفة الاخوان است. گرچه عبدالرزاق وحدت وجودی است و علاء الدوله با وی هم عقیده نیست، اما این دو اثر در استناد به آیات و احادیث و سخنان مشایخ همانندیهای فراوانی دارند. مزیت رساله فی الفتوة در آن است که فصلی را به اصطلاحات فتوت اختصاص داده که آنها در فتوت نامه‌های دیگر نیست.

شیخ رکن الدین احمد بن شرف الدین محمد بن احمد بیابانکی سمنانی مکنی به ابوالمکارم، ملقب به علاء الدوله رکن الدین و شمس الدین موصوف به سلطان المتألهین در ذی الحجه ۶۵۹ هـ ق در بیابانک سمنان متولد شد. پدرش ملک شرف الدین وزیر غازان خان بود. خود او هم در جوانی ملازم ارغون شد و مال و مقامی فراچنگ آورد، اما بر اثر یتک تحول فکری ترك جاه و جلال کرد و به سیر و سلوک پرداخت. اربعمینات وی مشهور و سلسله ارادتش بدین ترتیب است: وی مرید شیخ نورالدین عبدالرحمن کسرتی و او مرید شیخ جلال الدین احمد جوزجانی و وی مرید شیخ رضی الدین علی لالا و او مرید شیخ عالم قطب الاقطاب شیخ نجم الدین کبری و او مرید شیخ عمار یاسر و او مرید شیخ ابوالنجیب سهروردی (و وی مرید شیخ وجیه الدین سهروردی) و او مرید محمد حمویه و او مرید شیخ محمد اسود و وی مرید شیخ ممشاد دینوری و او مرید

سید الطایفه شیخ جنید بغدادی و او مرید شیخ سرّی السقّطی و او مرید شیخ معروف کرخی و او مرید سلطان خراسان ابوالحسن علی بن موسی الرضا...
 آثار وی عبارت است از: آداب الخلوّة، آداب السّلوک، بیان الاحسان لأهل العرفان، حواشی بر فتوحات مکیّة، رساله فی ذکر الخفی، رساله ذوی الاعتبار، رساله فلاح، رساله قدسیّه، رساله مفتاح، رساله موضح مقاصد المخلصین و موضح عقاید المبدعین، زین المعتقد لذیل المعتقد، سرّ البال فی اطوار سلوک الحال، سلوة العاشقین و سکنة المشتاقین، العروة لأهل الخلوّة و الجلوّة، الفتح المبین لأهل الیقین، فرحة العالمین و فرجة الکاملین، فصول الأصول، قواطع السّواطع، قواعد العقاید، کتاب التجلیات، مختصر شرح السنّة، مدارج المعارج، مشارع ابواب القدس و مراتع الأنس، مصابیح الجنان، مجمع النقط و مجمع اللّقط، مقالات، مکاشفات، مناظر المحاضر لِلنّاظر الحاضر، موارد الشّوارد، نجم القرآن، هداية اللّطایف، چهل مجلس، دیوان اشعار به فارسی و عربی و رساله فی الفتوة (رساله حاضر).

هذه رسالة في الفتوة

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله حق حمده والصلوة على خير خلقه محمد وصحبه. أما بعد، این رساله ای است در فتوت که آن عبارت است از معرفت کیفیت ظهور نور فتوت انسانی و استیلاي آن بر ظلمت نفسانی تا فضایل خلائق باسرها ملکه گردد و ردایلی به کلی منتفی شود. و ما آنچه خلاصه آن باشد در هفت فصل ایراد کنیم.

در حقیقت فتوت. نقل است که موسی - علیه السلام - از حق تعالی پرسید: «ما الفتوة؟» فرمود: «أن ترد نفسك إلى طاهرة كما قبلتها مني طاهرة». یعنی فتوت زندگانی کردن است به وجهی که نفس به دواعی طبیعت و کدورت بشریت ملوث نگردد، به هیأت بدنی و صفات بهیمی و سبعی متصف نگردد، تا چنانکه در مبدأ فطرت با صفات فایض شد، بعد از وصول به مرتبه بشریت همچنان مطهر و مصفی با حضرت کبریا رجوع کند. وَهُوَ قَوْلُهُ تَعَالَى: يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمَطْمَئِنَّةُ اِزْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي. و جعفر بن محمد الصادق - رضي الله عنهما - فرمود: «ليست الفتوة بالفسق ولكنها طعام مصنوع و نائل مبدول و بشر مقبول و عفاف معروف و أذى مكفوف» و از فضیل عیاض پرسیدند: فتوت چیست؟ گفت: «استعمال الخلق مع الخلق». و قيل: «الفتوة تعاضد في الطاعة و الفضيلة». و قيل: «ليست الفتوة بأكل الحرام و ارتكاب

الْإِتْمَامِ، بَلِ الْفُتُوَّةُ عِبَادَةُ الرَّحْمَنِ وَمُخَالَفَةُ الشَّيْطَانِ وَالْعَمَلُ بِالْقُرْآنِ».

عِلْمُ الْفُتُوَّةِ عِلْمٌ لَيْسَ يَعْرِفُهُ إِلَّا أَخُو فِطْنَةٍ بِالْحَقِّ مَعْرُوفٌ
وَ كَيْفَ يَعْرِفُهُ مَنْ لَيْسَ يَشْهَدُهُ وَ كَيْفَ يَعْرِفُ ضَوْءَ الشَّمْسِ مَكْفُوفٌ

و فتی از روی لغت جوان است، و از روی معنی آنکه به کمال فطرت و انتهای آنچه کمال اوست رسیده باشد، بنابر آنکه بنده تا هوی و طبیعت بر او غالب بود و کدورت بشریت در او ظاهر، به مثابه صبیب بود. و چون از آن مقام ترقی کند و فطرت او از آفات و امراض نفسانی و رذایل صفات شیطانی سلامت یابد، به مثابه فتی بود. بالقوه^۴ معنی انسان در او [به] کمال رسیده باشد و فضایل بالفعل حاصل گشته، چنانکه جوان را قوتهای صوری و کمالات بدنی حاصل باشد. و جوانمرد را صاحبدل خوانند، زیرا که فطرت انسانی چون به کمال رسد، دل خوانند و از اینجا فرمود: **وَإِذْجَاءَ رَبُّهُ بِقَلْبِ سَلِيمٍ**^۵. و چون از مقام دل ترقی کند و به تجلیات صفات الهی، صفات قلبی از او محو شود و به مقام روح رسد و صاحب مشاهده گردد، به مثابت شیخ باشد. چه شیخ آن است که قوتهای بدنی او ضعیف گشته باشد و سیاهی مو به سپیدی مبدل شده و به فنا نزدیک رسیده، و صاحب مشاهده نیز در مقام روح به فنا نزدیک شده باشد و به انوار الهی ظلمات صفات او سپید و منور گشته و قوی و صفات او به صفات حق ضعیف و ناچیز شده. و از این جهت تا فتوت به نهایت نرسد، بدایت ولایت حاصل نشود.

در بیان مظهر فتوت. مظهر فتوت ابراهیم - علیه السلام - است. قال الله تعالی: **سَمِعْنَا فَتَى يَذُكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ**^۶. و او را **أَبُو الْفِتْيَانِ** خوانند، چه اول کسی که از دنیا و لذات آن مجرد گشت و از ماسوای باری - عز اسمہ - عزلت نمود و متاعب سفر و وحشت و کربت غربت در جنب لذت محبت حق تعالی سهل و آسان شمرد و از اوطان و آقران روی بر تافت و بر کسر اصنام اقدام نمود او بود، و سنت ضیافت و رسم جمعیت در عالم صورت او نهاد و در فتوت به مقامی رسید که به امر جلیل مباشر ذبح اسماعیل شد، و چون وقتش به سماع نام دوست خوش شد هر چه داشت ایتار کرد. چنانکه نقل است که چون در آخر عمر ابراهیم را مال بسیار شد، جبرئیل از حضرت عزت سؤال کرد که: یارب! ابراهیم با چندین مال و مکتب خلعت خلت از کجا یافت؟ حق فرمود که: هر چند او را مال بسیار است، اما دل او با ماست نه با مال، و اگر خواهی امتحان کن. جبرئیل - علیه السلام - بر صورت پیری به در ابراهیم آمد و به آوازی هر چه خوشتر گفت: **«سُبُوْحٌ قُدُوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ»**. ابراهیم را وقت خوش شد.

پیش او آمد و گفت: جان من فدای نام دوست باد، بار دیگر بازگویی. جبرئیل گفت: از هر چه تراست ثلثی به من ده تا بازگویم. ابراهیم از هر چه داشت ثلثی بدو بخشید. جبرئیل يك بار دیگر آن کلمات بدو خواند. ابراهیم را وقت گرم تر شد. گفت: هر چه دارم جمله ترا، دیگر بار بازگویی.

كَرَّرَ حَدِيثَكَ يَا مُهَيِّجَ لَوْعَى إِنَّ الْحَدِيثَ مِنَ الْحَبِيبِ يَطِيبُ

وفتی دوم یوسف صدیق بود. قَالَ- عَلَيْهِ السَّلَامُ-: «لَقَدْ كَانَ أَخِي يُوسُفَ أَفْقَى الْفِتْيَانِ حَيْثُ قَالَ لِأَخُو يَه: لَا تَتْرِبْ عَلَيَّكَ الْيَوْمَ. وَتَمَا طَلَبُوا مِنْ أَبِيهِمُ الْإِسْتِغْفَارَ آخِرَ وَ قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي ٨ وَ عَبَّرَ لَهُمُ الرُّؤْيَاءَ فِي السَّجْنِ وَ لَمْ يَطْلُبْ مِنْهُمُ الْخُرُوجَ، وَ لَوْ كُنْتُ أَنَا لَطَلَبْتُ الْخُرُوجَ قَبْلَ أَنْ أُعْبَرَ لَهُمْ، وَلِلَّهِ دَرَهُ حَيْثُ ذَكَرَ النِّعْمَةَ وَ اعْرَضَ عَنِ النِّعْمَةِ قَائِلًا قَدْ أَحْسَنَ بِي رَبِّي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السَّجْنِ» ٩. و بعد از این مُعْتَمِنَ از انبیاء و اولیاء و صَدِيقَانِ به مُحَمَّدِ مِصْطَفَى- صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ- رسید و ایزد تعالی در بیان فتوت او فرمود: إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ ١٠ و از او به امیرالمؤمنین علی- علیه السَّلَامُ- رسید که قطب فتوت و مدار آن است، و رسول- علیه السَّلَامُ- فرمود: «أَفْتَاكُمْ عَلِيٌّ. فَقَالَ عَلِيٌّ: «وَمَا الْفِتْوَةُ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: هِيَ شَرَفٌ يَتَشَرَّفُ بِهِ أَهْلُ النَّجْدَةِ وَالسَّمَاةِ: وَأَنْتَ يَا عَلِيُّ ابْنُ فِتْيٍ وَ أَخُو فِتْيٍ. قَالَ: مَنْ أَبِي وَ مَنْ أَخِي مِنَ الْفِتْيَانِ؟ قَالَ: أَبُوكَ اِبْرَاهِيمَ خَلِيلَ الرَّحْمَنِ وَ أَخُوكَ أَنَا وَ فِتْوَتِي مِنْ فِتْوَةِ أَبِيكَ وَ فِتْوَتِكَ مِنِّي». و روز غزای حنین جبرئیل ندا کرد که: «لَا فِتْيَ إِلَّا عَلِيٌّ لَا سَيْفٌ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ» و در زهد و ورع و شجاعت و سخاوت به متابعتی رسید که هرگز کسی مثل او ندید و نشنید، و چون سه روز فطور خود در وقت افطار ببخشید، به تشریف کرامت وَ يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلِيٌّ حَبِيْبٌ مِسْكِيْنًا وَ يَتِيْمًا وَ اَسِيْرًا ١١ تا آخر سوره، مشرف گشت. و در رکوع از خوف فوات فرصت چون انگشتی به درویش داد، به خلعت ولایت اِنْمَا وَ لِيَكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ ١٢ تا آخر آیت، مخصوص شد. و از کمال یقین در محاربت اعدای دین روح بذل فرمود، و نسبت فتوت او با فتوت ابراهیم همچون نسبت بذل نفس است با ذبح ولد. پس چنانکه مظهر نبوت در عالم صورت آدم صفی بود و قطب آن ابراهیم خلیل و خاتم آن مُحَمَّدِ مِصْطَفَى- صَلَوَاتُ الرَّحْمَنِ- علیه و علیهم اجمعین- مظهر فتوت ابراهیم شد و قطب آن امیرالمؤمنین علی و خاتم آن مَهْدِيٌّ. پس جوانمردان همه تابع علی باشند و هر چه یابند از متابعت او یابند، و از علی به فرزندان او و سلمان و صفوان رسید. و نقل است که چون صفوان در بعضی از حروب صفین دستبرد می نمود، علی ندا کرد که: «إِلِيَّ يَا صَفْوَانُ». صفوان به خدمت او شتافت. علی فرمود: «أَنَّكَ الْيَوْمَ فِتْيٌ وَ أَبِيكَ أَنْ يَضَعَ الْفِتْوَةَ فِي غَيْرِ أَهْلِهَا فَهَذِهِ الْفِتْوَةُ الَّتِي شَرَفَنِي بِهَا رَسُولُ اللَّهِ- ص.».

در شرف و فضیلت فتوت و غایت و منفعت و مبانی و اصول و کمال آن. بدان که شرف هر علمی به شرف موضوع و علو غایت و عموم منفعت اوست. و موضوع فتوت چون نفس انسانی است، وقتی که بر صفای فطرت خویش مانده باشد و اشرف کاینات بل که اشرف مبدعات اوست. هر آینه این علم شریف بود. و فایده او بقا و سعادت ابدی و نجات و کرامت سرمدی و قرب حق - جل و علا - و نیکنامی هر دو سرا، چه فتوت به حقیقت اتصاف است به صفات حمیده و تخلق به اخلاق پسندیده و طریقه یسری و خصلت حسنی که حق تعالی بدان اشارت فرموده فی قوله: *فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى*^{۱۳}. و ذکر باقی همواره مطلوب بوده، چنانکه ابراهیم - ع - از حضرت کبریا آن استدعا نمود فی قوله: *وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ*^{۱۴}. و غایت آن مقام ولایت است که برترین مراتب و بلندترین مقامات است چنانکه در وصف فتیان کهف فرمود: *وَزِدْنَاهُمْ هُدًى*^{۱۵}. و اما منفعت فتوت آن است که جو انمرد پیوسته شادمان و خوشدل باشد و مشفق و ناصح خلق خدا در مصالح دین و دنیا، و به مهمات ایشان بی تکلف قیام نماید و چنانکه خود به کسب کمالات مشغول باشد، تمامت رفقا و اصحاب را بر آن دارد و ایشان را در آن مدد و معاون باشد و هیچکس نتواند که به خصال فتوت محتاج نباشد، چه بی اتصاف بدان در دنیا مذموم و ذلیل بود و در عقبی مطرود و شقی. و به اتصاف بدان در این جهان محمود و عزیز و در آن جهان مقبول و سعید. و مبانی و اصول فتوت که تمامت خصال انسان مبنی است بر آن، هشت خصلت است که قطب دایره فتوت امیر المؤمنین - علیه السلام - بدان اشارت فرمود حیث قال: «أَصْلُ الْفُتُوَّةِ الْوَفَاءُ وَالصِّدْقُ وَالْأَمْنُ وَالسَّخَاءُ وَالتَّوَاضُّعُ وَالتَّصَبُّحَةُ وَ الْهُدَايَةُ وَالتَّوْبَةُ، وَ لَا يَسْتَأْهِلُ الْفُتُوَّةَ إِلَّا مَنْ يَسْتَعْمَلُ هَذِهِ الْخِصَالِ». و علامت کمال فتوت آن خصلتی است که چون از او سؤال کردند که: کمال فتوت چیست؟ فرمود: «الْعَفْوُ عِنْدَ الْقُدْرَةِ وَالتَّوَاضُّعُ عِنْدَ الدُّوْلَةِ وَالسَّخَاءُ عِنْدَ الْقَلَّةِ وَ الْعَطِيَّةُ بغير منة». اما حاصل فتوت اتصاف به فضایل اخلاق و اجتناب از رذایل اوصاف؛ و تمامت فضایل در چهار چیز منحصر است: عفت و شجاعت و حکمت و عدالت، چه عفت و شجاعت و حکمت اعتدال و استقامت قوای بهیمی و ملکی و سبعی است و عدالت مناسلت و موافقت همه در کسب کمال و اعتدال واسطه میان هر دو طرف افراط و تفریط. پس هر فضیلتی از چهارگانه به دورذیله محفوف بود، چون عفت به شره و خمود شهوت و شجاعت به جبن و تهور و حکمت به جر بزی و بلاهت و عدالت به ظلم و انظلام، و همه در تحت عدالت باشد. چه عدالت سایه و جلوت است در نفس، چنانکه محبت سایه اوست در دل. و خصایل هشتگانه که بنیاد فتوت بر آن مؤسس [است] هر دو خصلت از یک باینند از این چهارگانه، و چون تأمل کرده آید روشن شود که از انواع هر

جنسی مبدأ و منتهای آن اختیار فرمود تا احاطت به جمیع آن لازم آید. و حصول این دو نوع مستلزم حصول جمیع انواع بود، یکی به منابت اصل و مبدأ که مستجمع اخوات خویش باشد و دوم به منزلت غایت و منتهای که مستجمع تمامت انواع آن جنس بود؛ چنانکه توبه و سخا از باب عفت و تواضع، و امن از باب شجاعت و صدق، و هدایت از باب حکمت و نصیحت و وفا از باب عدالت. و اول قدمی در باب فتوت عفت است که مبدأ آن توبه باشد و آخر آن عدالت که منتهای آن وفاست. و امیر المؤمنین - علیه السلام - در تعداد خصال، وفا مقدم داشت و توبه مؤخر، زیرا که کامل در ارشاد و تربیت از اعلی مراتب فر و آید که مقام اوست تا به ادنی رسد که مقام مُرید و طالب است جهت تشویق او. از این جهت پیغمبر - علیه السلام - نیز صدق حدیث و وفا مقدم داشته است و حیا که سرمایه همه اوست مؤخر.

در شرایط استعداد فتوت. و آن هفت صفت اند:

اول ذکورت، چه فتوت صفت شرف و کمال است و انوثت مستلزم نقص و اذلال. قال الله تعالی: الرَّجَالُ قَوَامُونَ عَلَى النِّسَاءِ. قَالَ - علیه السلام -: «هُنَّ نَاقِصَاتُ عَقْلِ وَ دین». دوم بلوغ، چه بلاغت مبدأ ظهور عقل و خروج قوت ملکی از قوه به فعل است. افضلیت کمال بی مبدأ محال، و از این جهت بر صبی قلم تکلیف جاری نیست، چه ادراک حقایق و احکام و تمیز حسن و قبح از او توقع نتوان داشت.

سیم عقل، چه وسیلت بنده به حق و واسطه کسب کمال عقل است، و از این جهت بود که پیغمبر - علیه السلام - وصف عبادت عابدی شنیدی، گفتی: «کیف عقله؟» اگر گفتندی: ناقص است. فرمودی: «کاذبٌ آن تخلف». و اگر گفتندی: کامل است. فرمودی: «کاذبٌ آن یبلغ». و قال - علیه السلام -: «أَعْبَدُ النَّاسَ أَعْقَلُهُمْ وَ نَحْنُ مُعَاشِرُ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نَخَاطِبَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ وَ مَا أُعْطِيَ رَجُلٌ أَفْضَلَ مِنْ عَقْلِ يَهْدِي إِلَى هُدًى وَ يَرُدُّهُ مِنْ رَدًى». و چون عقل مبدأ علم است و خصال فتوت بی علم محال، چنانکه امیر المؤمنین - علیه السلام - فرمود: «مَا مِنْ حَرَكَةٍ إِلَّا وَ أَنْتَ تَحْتَاجُ فِيهَا إِلَى مَعْرِفَةٍ»، زیرا که تا حق نشناسد و فضیلت نداند، اعتقاد آن و اکتساب این نتواند، و تا شرور و باطل نداند، درنیابد، اجتناب از آن ممکن نگردد. شعر:

عَرَفْتُ الشَّرَّ لَا لِلشَّرِّ لَكِن لِنُوقِيهِ وَ مَنْ لَمْ يَعْرِفِ الْخَيْرَ مِنَ الشَّرِّ يَقَعْ فِيهِ

پس فتوت بی عقل محال بود و بی علم و بال. قال بعضُ الحكماء: «بِالعقل يُدْرَكُ العلمُ وَ بِالعلمِ يَكْمَلُ الْعَقْلُ فَلِلْعَقْلِ فَضِيلَةُ الْمَبْدَأِ وَ لِلْعِلْمِ فَضِيلَةُ الْكَمَالِ، وَ الْمَبْدَأُ بِالْكَمَالِ ضَائِعٌ وَ الْكَمَالُ بِالْمَبْدَأِ مُحَالٌ».

وَالشَّرْفُ مَتَعَلَقٌ بِهَا».

چهارم دین، زیرا که فتوت کمال دین است و کمال هر چیزی فرع بر اصل آن تواند بود و فرع بی اصل مُحال.

پنجم صحت بُنیت و استقامت احوال صورت، بر وجهی که شینی فاحش منافی فضیلت نداشته باشد، چون خبیثت و مانند آن، و به عیبی ظاهر چون برص و جذام و مانند آن مبتلا نباشد.

ششم مروت، و آن از لوازم صفات فطرت است، و فطرت انسانی هر گاه که از دواعی نفسانی و علایق جسمانی صافی شود و از ظلمات غواشی طبیعت و صفات بشریت خلاص یابد، ضرورتاً به واسطه ظهور نور فطرت از غضب و شهوت مجرد گردد و از اوصافِ دنائت ننگ دارد و همت بر طلب مطالب خسیس سفلی ندارد و به کلی متوجه مقاصد علوی گردد، تا تواند از مذمت و منقصت مجانبت نماید و به محمّدت و فضیلت گراید، و این معنی عین مروت است و به حقیقت مردی و مروت مبنی و اساس فتوت است چنانکه فتوت مبنی و اساس ولایت است. و هر که صاحب مروت نباشد فتوت نیابد، و هر که صاحب فتوت نباشد به ولایت نرسد، و هر صاحب فتوت صاحب مروت باشد بدون عکس. قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ: «مِنْ فِتْوَةِ الْمَرْءِ وَقَايَةُ آخِرَتِهِ وَمِنْ مَرْوَتِهِ صِيَانَةُ وَجْهِهِ». و هم از او روایت است که فرمود: «الْمَرْوَةُ بَيْتٌ خِصَالٌ ثَلَاثٌ فِي الْحَضَرِ وَثَلَاثٌ فِي السَّفَرِ، أَمَّا اللَّوَاتِقُ فِي الْحَضَرِ: فَتَلَاوَةُ كَلَامِ اللَّهِ وَعِمَارَةُ مَسَاجِدِ اللَّهِ وَاتِّحَادُ الْأَخْوَانِ فِي اللَّهِ. وَأَمَّا اللَّوَاتِقُ فِي السَّفَرِ: فَبَدْلُ الزَّادِ وَحُسْنُ الْخُلُقِ وَمِرَاحٌ فِي غَيْرِ مَعْصِيَةِ اللَّهِ». حق تعالی به داود ندا کرد که: «يَا دَاوُدُ! لَا تَصْحَبِ إِلَّا مَنْ تَكَامَلَتْ فِيهِ الْمَرْوَةُ وَالذِّينُ».

هفتم حیا، و آن عنوان استعداد کمال و دلیل نجابت جوهر نفس است از خوف صدور قبايح از او، و این معنی دلالت کند بر قوت تمیز میان حُسن و قُبْح. قَالَ النَّبِيُّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «الْحَيَاءُ مِنَ الْإِيمَانِ».

در کیفیت اخذ فتوت. نقلی صحیح است که روزی پیغمبر - علیه السلام - با جمعی از اصحاب نشسته بود. شخصی درآمد و گفت: یا رسول الله! مردی و زنی در خانه به ناشایستی مشغول بودند. من در خانه برایشان بستم و به خدمت آمدم تا اشارت چیست؟ پیغمبر - علیه السلام - فرمود: کسی برود و از حال ایشان تفحص کند. شخصی از صحابه برخاست و دستوری خواست تا برود. رسول اجازت نداد. دیگری برخاست اجازت نداد. و همچنین هر که برمی خواست اجازت نمی داد، تا امیر المؤمنین علی درآمد. رسول - علیه السلام - او را اشارت

فرمود تا برود و از آن حال تفحص کند. علی چون به در خانه رسید، در بگشود و چشم بر هم نهاد. دست بردیوار می مالید تا گرد خانه بر آمد. پس بازگردید و به خدمت رسول آمد و گفت: یا رسول الله! گرد خانه بر آمدم، هیچ کس را ندیدم. پیغمبر - علیه السلام - به نور نبوت دانست که او چگونه تفتیش نمود. فرمود: «أَنْتَ فِتْنَةُ هَذِهِ الْأُمَّةِ يَا عَلِيُّ»، بعد از آن قدحی آب و پاره ای نمک خواست و کفی از آن نمک برداشت و فرمود: «هَذِهِ الشَّرِيعَةُ» و در قدح ریخت. و کفی برداشت و فرمود: «هَذِهِ الطَّرِيقَةُ» و در قدح انداخت. و کفی دیگر برداشت و فرمود: «هَذِهِ الْحَقِيقَةُ» و در قدح ریخت به علی داد تا بیاشامید و گفت: «أَنْتَ رَفِيقِي وَأَنَا رَفِيقُ جِبْرِئِيلَ وَجِبْرِئِيلُ رَفِيقُ اللَّهِ» و میان او در بست و إزار خود در او پوشانید و فرمود: «اَكْمَلْتُكَ يَا عَلِيُّ». بعد از آن سلمان را فرمود تا قدح را از دست علی بیاشامید و حذیفه یمانی را فرمود تا از دست سلمان بیاشامید. و آنچه فتیان امروز بدان مواظبت می نمایند و بنیاد طریق خویش بر آن می نهند و میان می بندند و سراویل می پوشانند و قدح می دهند، از اینجا مأخوذ است. و در هر یکی از این رموز اشارت به معنی لطیف و سیرتی شریف است که آن به حقیقت صورت این معنی و عنوان این سر است؛ چنانکه شرب قدح اشارت است به علم فطری که بنده را به صفا و استعداد اولی حاصل بود و سابقه عنایت ازلی ثابت، که چون به صفا و فطرت اولی بازرسد آن را باز یابد؛ چنانکه فرمود: «الْحِكْمَةُ ضَالَّةٌ كُلُّ مُؤْمِنٍ». چه علم سبب حیات قلب است، چنانکه آب سبب حیات ابدان. و نمک اشارت است به معنی عدالت که تمامت اجناس فضایل و انواع اخلاق مکارم بدان به صلاح آید، بل که تمامت کمالات عقلی و فضایل خلقی که نفس بدان نیرومند و قوی گردد و از مرتبه خویش ترقی کند بی صفت اعتدال کمال نپذیرد، چنانکه تمامت اطعمه که بدان نیرومند و قوی گردد جز به نمک به صلاح نیاید. و بستن میان اشارت است به فضیلت شجاعت و تمرین نفس به خدمت که غایت تواضع است و اساس شجاعت بر آن و پوشیدن إزار اشارت است به فضیلت عفاف که صورت ستر عورت و منع نفس از شهوت اصل الباب آن است و تمامت انواع دیگر تابع و مرتب بر آن. و چون کمال علم به عمل است و معتبر در باب فتوت قدم نه نظر. لبس إزار را تکمیل خوانند و عمل را قدم و علم را نظر و صاحب قدم را بسیار تفضیل نهند بر صاحب نظر. و نظر بی قدم را هیچ اعتبار نکنند. و صاحب آن را سُست قدم خوانند. پس معلوم شد که این اوضاع اشارت است به وجوب تحصیل جمیع فضایل که فتوت به حصول آن تمام شود، و صلاحیت ولایت بدان حاصل آید. و بدین سبب خرقه فتوت إزار است و خرقه تصوف کلاه، چه اول قدم از فتوت عفاف است و تعلق به اسافل دارد. و مبدأ تصوف ترقی به عالم انوار که تعلق به اعالی دارد و در تصوف حلق سر سنت است و در فتوت نیست. چه فتایی

اكتساب فضایل و احراز مكارم است که اقتضای وجود و اَتصاف بر منیت^{۱۹} کند، و تصوف تجرید و تفرید است که اقتضای فنا کند و ابتدای آن ازاله موانع ترقی بود، و از اینجا معلوم شود که نهایت فتوت بدایت ولایت است و فتوت جزوی از تصوف، چنانکه ولایت جزوی از نبوت.

در اصطلاحاتی که فتیان آن را استعمال کنند. و آن تقریباً بیست و پنج لفظ است: بیت، حزب، نسبت، کبیر، جد، زعیم، رفیق، مسایل، بکر، دکش، نقیل، وکیل، نقیب، شد، تکمیل، شرب، محاضرة، نقلة، تعبیر، اخذ، رمی، عیب، محاکمه، وقف، هبة.

بیت: اسم طایفه‌ای است که به صفتی مخصوص و راه متفرد، از سایر طوایف فتیان ممتاز باشند، چنانکه گویند: بیت الفلان^{۲۰} و خاندان فلان.

و حزب: طایفه‌ای باشند منسوب به يك شخص. و فرق میان حزب و بیت آن است که حزب در بیت داخل باشد، چون بطن در قبیله، و احزاب متفق باشند و با یکدیگر محاضرة بکنند و اما بیوت مختلف باشند.

و نسبت: انتهای جوانمردی است با کبیر خویش و اجداد او، چون نسبت ولادت با قبایل و عشایر خویش.

و کبیر: آنکه شرب این از بهر او بوده باشد بی واسطه، یعنی قدح از او خورده باشد و لازم نیست که خود مباشر آن شده باشد، بلکه شاید که به نفس خود داده باشد و شاید که وکیل او داده باشد، و او به منزله پدر است در نسبت ولادت، و از این جهت او را پدر خوانند و شارب را پسر. و اسم کبیر بر زعیم قوم اطلاق کنند و او را شیخ و مقدم و قائد و عتید و آب و رأس الحزب نیز گویند، و عجم او را «پیشقدم» خوانند، و زعیم قوم آن بود که قوم اقتدا به رأی او کنند. و بر او لازم است پیوسته فتیان را به مواعظ و نصایح و ذکر فضایل فتوت و شرایط آن تعهد کند. و جد: کبیر کبیر بود و بر قریب و بعید اطلاق کنند.

رفیقان: دو کس باشند به يك بیت منسوب، و جماعتی را که منسوب به يك پدر یا يك جد باشند هم‌رفقا خوانند، و اکنون رفیق مطلق بر پسر اطلاق می‌کنند و پدر را صاحب می‌خوانند. و مسایل: به منزلت برادر باشد، یعنی آنکه قدح از دست پدر این کس خورده باشد و ایشان را بدیلان نیز خوانند، و مسایل بر کسی که در عدد اجداد مساوی یکدیگر باشند نیز اطلاق کنند، چون ابن عمی که در درجه مساوی ابن عمی دیگر باشد. پس مسایل اخص بود از رفیق. و بکر: آن بود که در فتوت نیامده باشد، خواه اصلی بود، یعنی بر یاد کسی هرگز شرب

نکرده باشد، و خواه شرب از دست کسی کرده که فتوت او باطل بوده باشد.

و دَکِش^{۲۱}: آن است که صاحب فتوت بوده باشد و اکنون متغیر شده.

و نقیل: در اصل آن است که انتقال از پدر یا جد کرده باشد، و اکنون بر کسی اطلاق می کنند که انتقال به باطل کرده باشد، و انتقال شاید که از خانه ای به خانه دیگر باشد و شاید که از حزبی به حزبی باشد، و شاید که از کبیر به جد باشد. و این جمله شاید که به حق باشد و شاید که باطل بوده.

و وکیل: آن است که کبیر فعلی که او را جایز بود بدو تفویض کرده باشد و باید که وکیل را صلاحیت آن کار باشد و به عقل و علم و قدم وکیل^{۲۲} فتیان بود، و شاید که در فعل خاص بود، چنانکه به شد کسی فرماید، و شاید که مطلق بود، چنانکه گوید: فلان قایم مقام من است در هر چه مرا جایز است چون: شد و تکمیل و اخذ و رمی و محاکمه و غیر آن.

و نقیب: آن است که از قبل زعیم منصوب شده باشد جهت سعی در مصالح فتیان و او واسطه ای باشد میان ایشان در هر باب، به مثابت ترجمان.

و شد: بستن میان است جهت امتحان و آن مبدأ عهد و انعقاد فتوت است و سبب دخول در زمره فتیان و مشدود کسی را گویند که چیزی بدو داده باشند تا در میان بندد تا او را بیازمایند و بعد از آن تکمیل کنند و هر چه باشد شاید الا چیزی که به زناز ماند.

و تکمیل: سراویل یا سلاح دادن است و آن بعد از شد و پیش از شد تواند بود، چون کبیر در او شایستگی آن یابد، و آن کس که او را سراویل یا سلاح داده باشند [او را مکمل گویند]^{۲۳} و شرب: خوردن آب و نمک است از قدح بر یاد کبیری تا بدو منسوب شود و معارفه احزاب و تناسب ثابت گردد و مستوجب الف و مودت اخوان شود.

و محاضره: موافقت فتیان است در شرب و اجتماع در يك مجلس جهت تآلف قلوب. و نقله: انتقال است به نام.

و تعبیر: عبور است از پدر به جد.

و اخذ: آن است که کبیر فتوت از صغیر باز ستاند جهت عیبی که در او یابد.

و رمی: آن است که صغیر فتوت رد کند با کبیر جهت عیبی که در او یابد و هیچ يك بی محاکمه و اثبات عیب جایز نباشد.

و محاکمه: تداعی و تناکر است در عیب پیش زعیم قوم یا نزد حکمی که خصمین بدو راضی باشند.

و عیب: ارتکاب به منهی است و آن یا مبطل فتوت بود چون کبایر، یا موجب نقصان آن

چون صغایر.

ووقف: منع کردن متهم است از محاضره و در توقف داشتن حکم تا به بینت یا برائت به

ثبوت رسد.

و هبة: بخشیدن کبیر است رفیق را به کبیری دیگر، و بعضی این معنی جایز ندانسته اند چه

تصرف است در حرّ.

در خصایص فتیان. از اشرف خصایص ایشان آن است که به عهد وفا کنند. قال الله تعالی: مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ^{۲۲}. و قال: لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُؤْتُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ^{۲۳}. و از خصایص ایشان مبالغت است در کتمان اسرار و حفظ آن از اغیار، تا اگر یکی را به شمشیر تهدید کنند و به انواع ضرب و تعذیب رنجانند افشای اسرار از او نیاید، و در حدیث آمده است: «إفشاء الأسرار ليس من سنن الأحرار». و در قرآن بر سبیل توییح در اداعت سر آمده است که: إِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ^{۲۴}. نقل است که چون زهر به حسن ابن علی - علیه السلام - دادند، حسین - علیه السلام - گفت: ای برادر! ما را خبر کن که این معاملت با تو که کرد؟ حسن فرمود: در چنین حالت که منم از من افشای سرّ و غمّازی پسندیده نباشد. و از آن جمله تکریم است و آن حمایت حرمت و رعایت حشمت است در مواقع تهمت و مواضع ربیت، و اعتراض از مجازات لثیمان و سفها جهت صیانت عریض و استبقای آب روی. و از آن جمله سعه صدر است که بدان بر دیگران سرافراز شود. قال علی: «عَلَانَةُ الرَّيَاسَةِ سَعَةُ الصُّدْرِ». و چون نفوس ایشان از علایق دنیوی و مقاصد سفلی مجرد باشد و به مطالب شریف اخروی و مناهج کلی باقی متوجه، به آمانی و آمال مغرور نشوند و به حظوظ و احوال مسرور نگردند، به فوات چیزی اندوه بدیشان راه نیابد و نه از حصول چیزی شادی ایشان را سبک گردانند. نظم:

كَلَّا لَمَوْتُ فَلَا النَّصَاءَ تَبْطُونِي وَ لَا تَخْشَعْتُ مَنْ وَلَا بِهَا جَزَعًا

و از خواصّ ایشان آن است که به موجب فرموده: فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ^{۲۵}. با مساکین و

ضعفا و مؤمنان طریق مسکنت و مذلت و نرمی و مرحمت سپردند و با اقویا و کفار و گردن کشان غلظت و درشتی و شدت و قوت نمایند، و در سلوک راه حق از ملامت نترسند و به قول دیگران بر نگردند. قَالَ أَنَسُ: «خَدِمْتُ رَسُولَ اللَّهِ مَرَّ سَيْنٍ فَوَاللَّهِ مَا زَجَرَنِي وَلَا كَهَرَنِي وَمَا قَالَ لِي أَفٍ وَلَا لَيْسِي، وَصَنَعْتُهُ، لَمْ صَنَعْتُهُ وَلَا لَيْسِي وَتَرَكْتُهُ لَمْ تَرَكْتُهُ.» و از امیر المؤمنین علی روایت است که از رسول صلی الله علیه و سلم - از حُسن خلق سؤال کردم، فرمود: «أَنْ تُعْطِيَ مِنْ حَرَمِكَ وَتَصَلَّ مِنْ قَطْعِكَ وَتَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَتَحْسَنَ عَلَيَّ مِنْ إِسَاءَةِ إِلَيْكَ.» و به حقیقت این خصلتی است که هیچ کس به کنه و شرف آن نرسد و قدر و وصف این نداند، چه فایض بدو خود را فضیلت ثابت کند و از خصم رذیلت زایل گرداند، و بی آنکه نفس او تیره گردد و بدو غالب شود، به قوت دل نفس خصم را بشکنند. و عزت بر دو قسم است، یکی ترفع نفس از آنکه دشمنی یا فرومایه دونی یا صاحب مالی را جهت غنی مذمت نمایند. گویند جعفر بن محمد الصادق را - علیه السلام - گفتند: «یا بن رَسُولِ اللَّهِ اَنَا نَرَى فِيكَ كِبْرًا.» فرمود: من متکبر نیستم، لیکن چون صفات نفس من به صفات حق تعالی فانی شد، کبریای او جای کبر من گرفت. تکبر که به حق است عزت باشد، و این آیت بر خواند: سَأَصْرَفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ^{۲۸}. و این آیت به فحوی دال است بر آنکه تکبر به حق پسندیده است. دوم معرفت قدر خویش، نعوذ بالله که به واسطه حطام دنیا به مذلت نفس رضا دهد. نظم:

وَ أَعْرِضْ عَنِ مَطَاعِمٍ قَدْ آرَاهَا فَاسْتَرْكُهَا وَ فِي بَطْنِ انْطَوَاءِ

و از آن جمله غیرت است و استنکاف از چیزی که موجب عار و تقدّم اغیار باشد و منشأ آن شعور نفس است، شرف و کرامت خویش و صفای جوهر و لطافت آن و تجرد از مواد هیولانی و تنزه از اقدار طبایع و ادناس جسمانی و انحراف در سلك مقربان، و این خصلت به عزت نزدیک است.

و از آن جمله تجمل است و آن اظهار توانگری و رخاء و اخفای شدت و بلاست و نتیجه عزت نفس و ثمره مقام سکینت، و ثوق و استغنا به حق تعالی از اظهار فقر و فاقه و شکایت و ضعف و عجز و مذلت.

و از آن جمله حرمت و رغبت به مصاحبت اخوان و اظهار بشر است با همگنان و ترك حظوظ خود از برای حقوق ایشان. آورده اند که: امیر المؤمنین علی - علیه السلام - تا چهل سال نگذاشتی که کسی در سلام کردن بر او سبقت گیرد، بعد از چهل سال بگذاشتی تا مردم بیشتر سلام کنند. سبب آن از او پرسیدند. فرمود که: از پیغمبر - علیه السلام - شنیدم که: در

مبادرت به سلام ثواب بسیار است. پیشتر از این احراز آن ثواب من می کردم و اکنون بر دیگران ایثار می کنم. و از خصایص فقیان استجلاب محبت حق است به تحبب اولیای حق. گویند: شخصی با ابویزید بسطامی - قدس الله سره - گفت که: مراراً نمای به علمی که بدان تقرب جویم به حق. بایزید گفت: اولیای خدا را دوست دار، و خود را محبوب ایشان ساز، تا تورا دوست دارند. حق تعالی هر شبانروزی هفتاد هزار بار نظر بر دل اولیای خویش می اندازد، شاید که تو در دل ولیّی از اولیای او باشی و نظر تمام بر تو اندازد و کار تمام شود. و از سیر ایشان آن است که ترك كسب نکنند إلا بعد از صحت مقدمه توکل.

و از آن جمله تعظیم حرمت حق است. گویند: یکی را از فقیان درهمی نقره در چاه مبرزی افتاد. مبلغ سیزده دینار خرج کرد و آن درهم را بیرون آورد. سبب آن از او پرسیدند. گفت: نام حق تعالی بر آنجا نبشته بود. از برای حرمت نام حق روا نداشتم که آن درهم در میرز بماند. و این معنی را اثری تمام است و اکثر مردم از آن غافلند، چه مشهور است که پسر حافی - رحمه الله علیه - در اول به غایت فاسق و بی باک بود. روزی سرمست و های هوی کنان، بر عادت مستان، در خرابات می گذشت. در راه کاغذپاره ای دید افتاده و الله و محمد در آنجا نبشته. با خود گفت: بی حرمتها بسیار کردم و در معصیت افراط نمودم، نامردی تمام بود از نام دوست درگذشتن و آن کاغذپاره برداشت و ببوسید و بر چشم نهاد و پاره ای مشک از جیب بیرون آورد و با آن ضمّ کرد و در مسجدی رفت و به امام آن مسجد سپرد. در شب حسن بصری - رحمه الله علیه - در خواب دید که: بر خیز و پیش پسر رو با او بگو که: عَظَمْنَا فَعَظَمْنَاكَ وَ طَبَّيْتِ اسْمَنَا فَطَبَّيْنَاكَ. حسن چون روز شد، احوال پسر پرسید. نشان او به خرابات دادند. حسن بر در خرابات آمد و آواز داد که: پسر کدام است؟ پسر سرمست خفته بود. بیدار کردند و گفتند: حسن بصری بر در است و تو را می طلبد. پسر برخاست ترسان و لرزان پیش حسن آمد. حسن برخاست و او را در کنار گرفت و آن پیغام بگزارد. پسر چون آن سخن بشنید، شهنقه زد و سر در بیابان نهاد و مدت چهل سال پای برهنه به غزا می رفت و هر سال حج می گزارد. با او گفتند: چرا پای برهنه می روی؟ گفت: زمین بساط حق است. پسر که باشد که به بساط او با کفش رود.

و از آن جمله آنکه معاملت با مردم چنان کنند که خواهند مردم با ایشان معاملت کنند. مردم به کرات میل معامله دیگر کنند. قال - علیه السلام -: «أَحَبُّ لِلنَّاسِ مَا نُحِبُّ لِنَفْسِكَ تَكُنْ مُؤْمِنًا». و از آن جمله اشتغال است به عیب خویشان از عیوب مردم، قال - علیه السلام -: «طُوبَى لِمَنْ شَغَلَهُ عَيْبُهُ عَنِ عُيُوبِ النَّاسِ».

و از آن جمله حُسن خُلق است به خلق خدا و حفظ حرّمات ایشان. آورده اند که: اصحاب جنید را گفتند: جمعی که از تو بر سبیل تعنت سؤال می کنند، در مقام اجابت نیستند. گفت: نظر من بدیشان غیر از نظر شماست. امید من چنان است که به کلمه‌ای از آن تعلق سازند که سبب نجات ایشان گردد.

و از آن جمله مُراعات احوال رفیق در وجهی که شاید و ایثار بدان در وقت حاجت. و از آن جمله مُراعات احوال و انقباض و اوقات است، چنانکه هیچ ضایع نگرداند. قال سهل بن عبدالله: «وَقَتَّكَ أَعَزُّ الْأَشْيَاءِ فَاشْتَفِلْ بِأَعَزِّ الْأَشْيَاءِ».

و از آن جمله آنکه کسی که ایشان را خواهد، قبول کند. و کسی که ایشان را نخواهد، طلب نکند. و مرید را به زلّات از در خود نرانند و اجنبی را به خدمات مَقْرَب نکند. رُوی آن داود قال لِسُلَيْمَانَ - عَلَيْهِمَا السَّلَامُ -: «لَا تَسْتَبِدَنَّ بِأَخٍ لَكَ قَدِيمٍ أَخًا مُسْتَفَادًا مَا اسْتَقَامَ لَكَ مِنْهُ حَالُهُ فَانَّاكَ إِنْ فَعَلْتَ ذَلِكَ تَغَيَّرَتْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَيْكَ لَا تَسْتَقِلُّ عَدُوًّا وَاحِدًا وَلَا تَسْتَكْتَرِنَ أَلْفَ صَدِيقٍ». [نظم]:

وَ مَا بَكْتَرِ الْفِ خُلِّ وَ صَاحِبٍ وَ إِنْ عَدُوًّا وَاجِدًا لَكْثِيرًا

و به اخوان انبساط کنند و رعایت ادب در همه حال لازم دانند و جایز نشمرند که توانگری استخدام درویشی کند. گویند: جنید و خَوّاص هر دو در مسجدی بودند و وقت ایشان به غایت فقیر بود. دوستی از دوستان ایشان درآمد و اثر گرسنگی بر ایشان دید. یکی از درویشان را گفت: برخیز و با من بیا. او را به بازار برد و چیزی خرید و به درویش داد تا برداشت. جنید آن طعام نخورد و خَوّاص با صاحب طعام گفت: قدر دنیا در چشم تو چندین عظمت دارد که درویش را حَمّال طعام سازی؟ و باید که به هیچ سببی از اسباب دنیوی از یاران متغیر نشوند و ایشان را به اعتذار مضطر نگردانند و نقص و تقبیح کس نکنند و حسد نبرند و بر مطیع و عاصی شفقت یکسان برند. گویند: معروف با جمعی از درویشان بر کنار دجله نشسته بودند. جمعی از جوانان در کشتی بودند و به لُهو و طرب مشغول. معروف گفت: «إِسْأَلُكَ اللَّهُمَّ أَنْ تُفَرِّحَهُمْ فِي الْآخِرَةِ كَمَا فَرَّحْتَهُمْ فِي الدُّنْيَا». درویشان گفتند: ایشان را نفرین می باید، تو دعا می کنی؟ معروف گفت: ای یاران! چون ایشان را در آخرت شاد گرداند در دنیا تو به روزی کند. و از خصایص ایشان نسیان معروف است با اخوان و معرفت مقدار هر يك از ایشان. شیخ ابوالقاسم گوید که: چون از ابوبکر و رَاق جدا می شدم، او را گفتم^{۲۹}: با که مصاحبت کنم؟ گفت: با کسی که معروف خویش بر تو فراموش کند، و از صحبت کسی بیهیز که مساوی تو یاد گیرد تا وقتی بر تو شمارد، و با کسی صحبت مدار که قدر تو به نزدیک او به قدر احتیاج او بود به تو.

و از آن جمله آنکه مراعات باطن بیشتر کند از مراعات ظاهر، چه باطن محل نظر حق است و ظاهر محل نظر خلق. ابو یعقوب سوسی گفت: عجب در آنکه مردم پنجاه سال مجاهدت کنند تا زبان را از لحن نگاه دارند، هیچ سعی نکنند در آنکه دل را از لحن نگاه دارند. و مغیون کسی بود که بدین صفت باشد. از ابو محمد جُریری نقل است که: هرگز در خلوت پای دراز نکرد و گفت: رعایت ادب با حق تعالی اولی از آنکه با خلق. و از آن جمله اختیار حق است بر جمیع اموال و عروض و هر چه غیر او بود. نظم:

ما را گویند: بهشت خواهی یا حور؟ اندر قدح وصال با خمس^۳ چه کنیم

گویند روزی مأمون در خزینه رفت و غلامان را گفت که: هر کس از اینجا چیزی بردارد ازان او باشد. همه در افتادند و از نفایس خزینه چیزی می‌ربودند. یکی از غلامان به شرط ادب به خدمت ایستاده بود و التفات به هیچ چیز نمود. مأمون گفت: چرا تو نیز چیزی نمی‌ستانی؟ گفت: هر کس خواهان چیزی شدند. من تو را خواستم. مأمون را آن حالت پسندیده آمد و او را بر همه برگزید. و از آن جمله میادرت نمودن است به قضای حوائج اخوان و تفحص از احوال ایشان. گویند دو کس را از ایشان با یکدیگر مؤاخات بود و یکی از ایشان متنعم و صاحب مال بود و دیگری درویش صاحب عیال و او بدان شدت مصابرت می‌نمود، تا مبالغی قرض بر او جمع شد. عاقبت از سر ضرورت، صورت حال خود با آن دوست صاحب ثروت بازراند. او در خانه رفت و بدره بیرون آورد و بدو داد و گفت: اگر کفایت نکند، هر چند باید مطالبت نمایی که من بدین مال از تو سزاوارتر نیستم. چون آن دوست باز گردید، او در خانه رفت و می‌گریست. اهل خانه گفتند: اگر بر تو سخت بود، چرا دادی؟ گفت: من از برای زر نمی‌گیریم، گریه من از آن است که چرا با دوست خود زندگانی چنان نکردم که از احوال او واقف باشم و او را به ذل سؤال و اظهار مسکنت محتاج نگردانم.

و از آن جمله با فقرا و درویشان متواضع بودن و اخلاص با یاران در ظاهر و باطن، گوش داشتن و صحبت با کسی که در دین بالاتر بود و در دنیا فروتر، کما قیل: «إِصْحَبْ مَنْ هُوَ فَوْقَكَ فِي الدِّينِ وَمَنْ هُوَ دُونَكَ فِي الدُّنْيَا. فَانْصَحِبْ مَنْ هُوَ فَوْقَكَ فِي الدِّينِ يُصَغِّرْ فِي نَفْسِكَ طَاعَتَكَ وَانْصَحِبْ مَنْ هُوَ دُونَكَ فِي الدُّنْيَا تُعْظِمْ فِي عَيْنِكَ نِعَمَ اللَّهِ تَعَالَى».

و از آن جمله اختیار عزت اوست بر عزت خود و صبر بر اذیت و اختیار مذلت خود بر مذلت ایشان، [جواب] سؤال سائلان و عدم ملالت از آن، و تصحیح مؤاخات بر ترك مكافات، و شادمانی به لقای دوستان و ترك تعدی بر اخوان، سیما بر کسی که هیچ دافعی و ناصری

ندارد، و معرفت حق کسی که در معرفت سبق برده باشد، و ترك مطالبت قضای حقوق و غیر آن از خصایل حمیده و افعال پسندیده کما ینبغی. شرح و بسط آن در علم اخلاق خواهد آمد، ان شاء الله تعالی.

یادداشتها

۱. فجر، ۲۷-۳۰.
۲. متن: لیس.
۳. در بسیاری از متون صوفیه: علم التّصوّف.
۴. متن: به قوه.
۵. صاغات، ۸۴.
۶. انبیاء، ۶۰.
۷. یوسف، ۹۲.
۸. یوسف، ۹۸.
۹. یوسف، ۱۰۰.
۱۰. قلم، ۴.
۱۱. دهر، ۸.
۱۲. مائده، ۵۵.
۱۳. لیل، ۶-۸.
۱۴. شورا، ۸۴.
۱۵. کهف، ۱۳.
۱۶. نساء، ۳۴.
۱۷. متن: تدرك.
۱۸. متن: پنجم در... چون در هیچ يك از فصول رساله شماره نبود، کلمه «پنجم» حذف شد.
۱۹. در متن: برنیت. مرحوم گلپینارلی آن را انانیت ترجمه کرده است.
۲۰. متن: بیت الوها. ترجمه: فلان.
۲۱. سست و بلند قامت.
۲۲. متن: اکل یا لکل؛ ترجمه: به صورت و معنی آکل.
۲۳. نقل از ترجمه.
۲۴. احزاب، ۲۳.
۲۵. بقره، ۱۷۷.
۲۶. نساء، ۸۳.
۲۷. مائده، ۴۵.
۲۸. اعراف، ۱۴۶.
۲۹. متن: گفت.
۳۰. متن: ناحس.